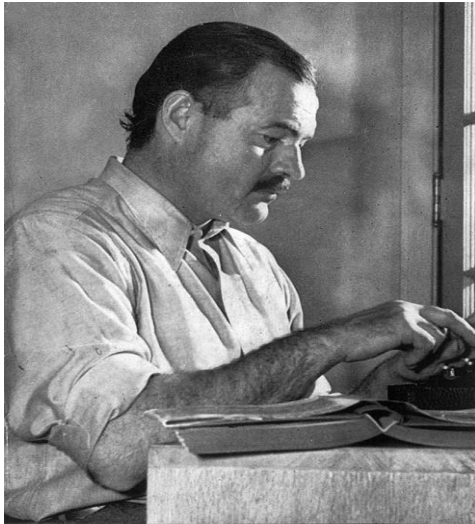


به عبارت دیگر

پیرمرد و دریا

زهرا سالاری



پیرمرد و دریا، شاهکار ارنست همینگوی، به قلم مترجمان متعددی به فارسی ترجمه شده است که از این میان می‌توان به ترجمه‌های یحیوی (۱۳۳۱)، احمد سعیدی (بی‌تا)، نازی عظیمیا (۱۳۵۴)، داریوش شاهین (۱۳۵۶)، نجف دریابندری (۱۳۶۳)، کامران پروانه (۱۳۶۹)، ناصر منظوری (۱۳۷۰)، عباس کرمی‌فر (۱۳۷۰)، محمدتقی فرامرزی (۱۳۸۵)، سودابه آشنا (۱۳۸۵)، محمدحسن نعیمی (۱۳۸۹)، فاطمه اختیار وکالتی (۱۳۹۰)، یونس تاسه (۱۳۹۰)، افشین تمیمی (۱۳۹۰)، کیومرث پارسای (۱۳۹۱)، نسرین

صالحی (۱۳۹۳)، حمیدرضا رضایی (۱۳۹۴)، فرزاد حبیبی اصفهانی (۱۳۹۴)، مهدی افشار (۱۳۹۴)، مرتضی سعیدی تبار (۱۳۹۴)، علی‌اکبر عبداللهی (۱۳۹۴)، محمد و سعید هاشمی (۱۳۹۵) اشاره کرد. پیرمرد و دریا از معدود کتبی است که در ایران بیش از ده بار ترجمه شده است. ولی به راستی دلیل این همه ترجمه مجدد چیست؟ مخصوصاً وقتی ترجمه‌ای از آن به قلم نجف دریابندری منتشر شده که به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران ختم کلام است و به اصل اثر بسیار نزدیک. شاید پاسخ به این سوال در سبک سهل و ممتنع کتاب باشد. برخی به طمع این که سبک کتاب «ساده» است سراغ آن رفته‌اند و برخی به دلیل این که سبکش «ممتنع» است خواسته‌اند طبع‌آزمایی کنند.

سبک کتاب مگر چه ویژگی‌هایی دارد؟ همینگوی سبک خود را با عنوان «نظریه کوه یخ یا نظریه حذف»^۱ معرفی می‌کند. بر طبق این نظریه، همان‌طور که هفت‌هشتم کوه یخ زیر آب و

^۱ Iceberg theory

تنها یک‌هشتم آن روی آب قرار دارد، تنها بخشی از اطلاعات داستان مستقیماً ذکر می‌شوند و بیش‌تر رویدادها در لایهٔ زیرین قرار می‌گیرند، یعنی حذف یا پنهان می‌شوند و این خواننده است که باید این اطلاعات پنهان‌شده را از لابلای خطوط بفهمد. بنابراین هنر همینگوی آنجا نیست که اطلاعاتی را صراحتاً بیان می‌کند بلکه آنجاست که اطلاعاتی را حذف کرده و تلویحاً به آن اشاره می‌کند.

اما از حیث کاربرد واژگان و نحو، زبان همینگوی بسیار ساده است. این زبان ساده و بی‌تکلف متأثر از تجربهٔ او در روزنامه‌نگاری است. وی معمولاً جملات کوتاه و ساختارهای روزمره به کار می‌برد. همچنین به جای کاربرد علائمی چون ویرگول، از «و» برای پیوند کلمات و جملات استفاده می‌کند. متن‌های توصیفی‌اش شبیه به گزارش‌های خبری است. آنچه را که می‌بیند گزارش می‌دهد نه آنچه را که احساس می‌کند. وی همچنین به منظور واقعی جلوه دادن و تأثیرگذاری بیش‌تر شخصیت‌ها از گفت‌وگو بسیار استفاده می‌کند. گفت‌وگوهایی واقع‌گرایانه با واژگانی زنده و روزمره.

سادگی زبان و ایجاز سبک همینگوی خیلی از نویسندگان را به هوس انداخت که سبکش را تقلید کنند ولی کم‌تر کسی موفق به این کار شد. دلیل آن این است که آفرینش سبکی معین و یکدست، تسلطی فراتر از سطح واژگان می‌طلبد. احساسی که در خواننده از خواندن سبکی یکدست ایجاد می‌شود ناشی از عوامل متعدد است از جمله انتخاب مناسب کلمه، هم‌نشینی مناسب واژگان در کنار یکدیگر، تنوع ساختارهای نحوی و بالاخره آن موسیقی منحصر به فرد که در اثر همراهی سازه‌های واژگان و نحو و معنی ایجاد می‌شود. در ترجمه هم وقتی می‌توان گفت که سبک همینگوی بازسازی شده که همین حس در خواننده ایجاد شود. متنی که بوی ترجمه بدهد، متنی که ناسازگاری و نایکدستی در آن احساس شود، متنی که اجزای آن به سادگی در کنار یکدیگر ننشینند، این نوع متن شباهتی به متن همینگوی ندارد.

در این مقاله قصد داریم سه بخش از کتاب را به قلم شش مترجم نقل کنیم تا ببینیم کدام‌یک از این ترجمه‌ها خود متنی مستقل با سبکی یکدست شبیه به سبک همینگوی به حساب می‌آید. البته ما قضاوت نمی‌کنیم و قضاوت را به عهدهٔ خوانندگان می‌گذاریم.

اولین بخش پاراگراف نخستین رمان است. از خواننده می‌پرسیم سبک کدام‌یک از شش ترجمهٔ انتخاب‌شده را یکدست می‌بیند و انتخاب واژگان و هم‌نشینی آن‌ها را می‌پسندد و در

نتیجه اعتمادش به مترجم جلب می‌شود و با اشتیاق مایل است ادامه ترجمه را به قلم آن مترجم بخواند:

He was an old man who fished alone in a skiff in the Gulf Stream and he had gone eighty-four days now without taking a fish. In the first forty days a boy had been with him. But after forty days without a fish the boy's parents had told him that the old man was now definitely and finally *salao*, which is the worst form of unlucky and the boy, had gone at their orders in another boat which caught three good fish the first week.

یحیوی: او مرد پیری بود که با یک قایق پاروئی، تنها در آب‌های خلیج بکار صید ماهی اشتغال داشت. هشتاد و چهار روز بود که بدون آوردن حتی یک ماهی بسر برده بود. در چهل روز اول پس‌رکی با او بود، اما پس از آن اولیای آن پسر با او گفته بودند هیچ تردیدی نیست که حالا دیگر پیرمرد در نهایت بدشانسی می‌باشد و ماندن او در قایق صیاد پیر موردی ندارد. بنابراین، پسرک بر حسب امر پدر و مادر خود برای کار بقایق دیگری منتقل شده بود که در هفته اول سه عدد ماهی درشت صید کرده بود.

سعیدی: او پیرمردی بود که با قایق پاروئی کوچک خویش در آب‌های خلیج به ماهیگیری اشتغال داشت. او هشتاد و چهار روز بود که بدون گرفتن حتی یک ماهی در روی آب‌های خلیج سرگردان بود. در چهل روز اول پس‌رکی با وی همراه بود ولی بعد از آنکه چهل روز گذشت و خبری از ماهی گرفتن نشد پدر و مادر پسرک به وی گفتند که دیگر بخت از پیرمرد برگشته و او بزودی به سرنوشت شومی دچار می‌شود. پسرک به دستور پدر و مادر خویش به قایق دیگری که صاحبش در نخستین هفته سه ماهی خوب گرفته بود رفت.

نازی عظیمی: او پیرمردی بود که تنها با قایقی در گلف استریم ماهی می‌گرفت و هشتاد و چهار روز می‌گذشت که هیچ ماهی نگرفته بود. در چهل روز اول پس‌رکی همراهش بود. اما پس از چهل روز ماهی نگرفتن، پدر و مادر پسرک گفته بودند که پیرمرد یقیناً و واقعاً سالانو یعنی بدشانس‌ترین آدم روی زمین است و پسرک به دستور آنها به سراغ قایقی دیگر رفته بود و همان هفته اول سه ماهی خوب گرفته بود.

داریوش شاهین: او پیرمردی بود که با تنها قایق پاروئیش، در آب‌های خلیج ماهی صید می‌کرد. هشتاد و چهار روز می‌گذشت و حتی یک ماهی هم صید نکرده بود. چهل روز اول با پس‌رکی بود. اما بعد از آن، پدر و مادر پسرک گفته بودند که چون پیرمرد در نهایت بدشانسی گرفتار شده، بنابراین دیگر

موردی ندارد که او در قایق بماند. از اینرو پسرک هم به حرف پدر و مادرش گوش کرد و عازم قایق دیگری شد و در هفته اول سه ماهی درشت صید کرد.

نجف دریابندری: پیرمردی بود که تنها در قایقی در گلف استریم ماهی می‌گرفت و حالا هشتاد و چهار روز می‌شد که هیچ ماهی نگرفته بود. در چهل روز اول پسر بچه‌ای با او بود. اما چون چهل روز گذشت و ماهی نگرفتند پدر و مادر پسر گفتند دیگر محرز و مسلم است که پیرمرد «سالائو» است، که بدترین شکل بداقبالی است، و پسر به فرمان آن‌ها با قایق دیگری رفت که همان هفته اول سه ماهی خوب گرفت.

محمدتقی فرامرزی: پیرمردی بود که یک و تنها در قایقی بر روی گلف استریم ماهی می‌گرفت و هشتاد و چهار روز پایبی گذشته بود بی‌آن‌که یک ماهی هم گرفته باشد. در چهل روز نخست، پسر بچه‌ای کمکش می‌کرد. اما پس از چهل روز، که هیچ ماهی به تورشان نیفتاد، پدر و مادر پسرک گفتند پیرمرد سالائو (salao) است یعنی بخت‌برگشته‌ترین آدم روی زمین است، و پسرک به دستور آن‌ها پیش ماهی‌گیر دیگری رفت که در نخستین هفته سه ماهی بزرگ گرفته بود.

بخش دوم قسمتی از یک گفت‌وگوی میان پسر و پیرمرد است. در این جا نیز با توجه به شیوه همینگوی در نوشتن گفت‌وگو از خواننده می‌پرسیم کدام مترجم گفت‌وگوها را بهتر ترجمه کرده، یعنی انتخاب‌هایش طبیعی‌تر و قابل قبول‌تر است. خواننده نکته‌سنج می‌داند که هیچ ترجمه‌ای مطلقاً خوب نیست. یعنی وقتی حتی ترجمه‌ای را به عنوان ترجمه برتر انتخاب می‌کنیم ممکن است با همه انتخاب‌های مترجم موافق نباشیم و برعکس وقتی ترجمه‌ای را به عنوان بدترین ترجمه انتخاب می‌کنیم ممکن است بخشی از آن را زیبا ببینیم. برای مثال من خودم تعبیر دریابندری را که می‌گوید «همه چیز او کهن بود» نمی‌پسندم زیرا فکر می‌کنم صفت کهن به ویژگی‌های یک انسان اطلاق نمی‌شود. ولی در کل ترجمه او را بیشتر می‌پسندم.

Everything about him was old except his eyes and they were the same color as the sea and were cheerful and undefeated.

“Santiago,” the boy said to him as they climbed the bank from where the skiff was hauled up. “I could go with you again. We’ve made some money.”

The old man had taught the boy to fish and the boy loved him.

“No,” the old man said. “You’re with a lucky boat. Stay with them.”

“But remember how you went eighty-seven days without fish and then we caught big ones every day for three weeks.”

“I remember,” the old man said. “I know you did not leave me because you doubted.”

یحیوی: همه چیز او پیر و کهنه بود مگر چشم‌هایش که رنگ دریا و مملو از شادی و شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید. موقعی که پسرک با پیرمرد از ساحل خلیج که قایق را در کنار آن بسته بودند بالا می‌آمدند گفت: «سانتیاگو Samtia حالا من می‌توانم دوباره با تو بیایم، زیرا مقداری پول بدست آورده‌ایم.»

پیرمرد صید ماهی را به پسرک یاد داده بود او نیز پیرمرد را دوست می‌داشت.
پیرمرد گفت: «نه، تو در یک قایق خوش‌شانسی کار می‌کنی حالا هم در آن باقی بمان.»
اما به خاطر داشته باش که چطور هشتاد و هفت روز بدون صید حتی یک ماهی بسر بردیم و بعد از آن برای مدت سه هفته هر روز یک ماهی بزرگ صید کردیم.»
پیرمرد گفت: «من آن‌را بخاطر دارم، و می‌دانم که تو برای خاطر آن مرا رها نکردی که دوباره آن شکی داشتی.»

سعیدی: همه چیز وی پیر بود و فرسوده بغیر از چشمانش که رنگی همانند آب‌های آبی‌رنگ دریا داشتند و با نشاط و شکست‌ناپذیر بنظر می‌رسیدند. یک روز وقتی پسرک در کنار پیرمرد در حاشیه ساحلی که قایق را تا آن محل بالا کشیده بودند، به جلو می‌رفت گفت:
– سانتیاگو. من می‌توانم بار دیگر با تو به آن‌جا بیایم. ما مقداری پول داریم.
پیرمرد ماهیگیری را به پسرک یاد داده بود و پسر جوان نیز او را دوست می‌داشت.
– پیرمرد گفت: نه تو در قایقی کار می‌کنی که خوشبخت است، پیش آن‌ها بمان.
– ولی بیاد بیاور که چگونه زمانی پس از هشتاد و هفت روز که حتی یک ماهی هم نگرفته بودیم به ناگهان در طی سه هفته هر روز یک ماهی بزرگ صید کردیم.
– من بیاد دارم که تو در ترک کردن من شک داشتی و نمی‌خواستی این کار را بکنی.

نازی عظیمی: پیرمرد همه چیزش پیر بود مگر چشمانش که به رنگ دریا بود و شاد و شکست‌ناپذیر بود. هم‌چنان‌که از کنار ساحل که قایق لنگر انداخته بود راه بالا را گرفته بودند، پسرک گفت «سانتیاگو، من می‌تونم دوباره با تو بیام. یه کم پول جمع کردیم.»

پیرمرد به پسرک ماهی گرفتن آموخته بود و پسرک به او مهر می‌ورزید. پیرمرد گفت: «نه، تو توی یه قایق خوش‌شانسی، همونجا بمون.»

«ولی یادته که یکبار بعد از هشتاد و هفت روز ماهی نگرفتن، سه هفته تمام هر روز چه ماهی‌های درشتی گرفتیم؟»

پیرمرد گفت: «یادمه. می‌دونم که رفتنت از پیش من بخاطر بی‌اعتقادیت نبود.»

داریوش شاهین: همه چیزش پیر و کهنه بود، جز چشمانش که به همان رنگ آبی دریا بود و هنوز سرشار از شادی و نشاط زندگی. هنگامی که پسرک با پیرمرد از ساحل خلیج که قایق را کنارش بسته بودند، بالا می‌آمدند، گفت:

— سانتیاگو حالا من می‌توانم باز با تو بیایم، چون کمی پول بدست آورده‌ام.

پیش از این‌ها، پیرمرد صیادی را به پسرک یاد داده بود و به همین دلیل پسرک پیرمرد را دوست می‌داشت. پیرمرد در پاسخش گفت: «نه. تو در یک قایق خوش‌شانس کار می‌کنی. همان‌جا بمان.

— اما یادت هست که هشتاد و هفت روز حتی یک ماهی هم صید نکردیم و بعد از آن تا سه هفته هر روز یک ماهی درشت صید می‌کردیم؟

پیرمرد گفت: «آره، یادم هست. می‌دانم که تو به‌خاطر این موضوع مرا رها نکردی و در این مورد هم شکی نداشتم.»

نجف دریابندری: همه چیز پیرمرد کهن بود، مگر چشم‌هایش، و چشم‌هایش به رنگ دریا بود و شاد و شکست نخورده بود. وقتی از ساحلی که قایق را آن‌جا به خشکی رانده بودند بالا می‌رفتند، پسر گفت:

«سانتیاگو، من باز می‌تونم با تو بیام‌ها. حالا یه خرده پول داریم.»

پیرمرد ماهیگیری را به پسر آموخته بود و پسر دوستش می‌داشت. پیرمرد گفت: «نه. قایقت رو شانسه. با همونا باش.»

«مگه یادت نیست، هشتاد و هفت روز هیچ ماهی نگرفتیم، بعدش سه هفته هر روز ماهی‌های درشت درشت گرفتیم.»

پیرمرد گفت: «یادم هست. می‌دونم رفتنت از روی بی‌اعتقادی نبود.»

محمد تقی فرامرزی: در او هرچه بود پیر بود، مگر چشمانش که هم‌رنگ دریا بودند و شاد و شکست‌ناپذیر می‌نمودند. وقتی آن دو داشتند از همان جایی در ساحل رودخانه بالا می‌آمدند که قایق

را بسته بودند، پسرک گفت: «سانتیاگو، باز می‌توانم پیش تو کار کنم. کمی پول گیر آورده‌ام.»

پیرمرد ماهی گرفتن را به پسرک یاد داده بود و پسرک هم او را دوست می‌داشت. پیرمرد گفت: «نه، تو در قایق خوشبختی کار می‌کنی. پیش همان‌ها بمان.»

«اما یادت هست که یک‌بار هشتاد و هفت روز پشت سر هم حتی یک ماهی نگرفتیم ولی بعد، هر روز تا سه هفته، ماهی‌های بزرگ می‌گرفتیم؟»
پیرمرد گفت: «یادم هست. می‌دانم که رفتنت از پیش من به علت تردیدت نبود.»

بخش سوم یک بخش توصیفی است. شیوه بیان در این‌جا همان چیزی است که همین‌گویی به خاطر آن شهرت دارد. جملات ساده که از منظر ناظری بی‌احساس به توصیف حقایق بیرونی می‌پردازد:

He loved green turtles and hawk-bills with their elegance and speed and their great value and he had a friendly contempt for the huge, stupid loggerheads, yellow in their armour-plating, strange in their love-making, and happily eating the Portuguese men-of-war with their eyes shut.

یحیوی: او لاک‌پشت‌های سبزرنگ دریایی را با آن صفات مخصوص به خودشان دوست می‌داشت. ظرافت خاص آن‌ها، سرعت حرکتشان و ارزش فوق‌العاده آن‌ها مورد توجه او بودند. هم‌چنین مرد پیری نوعی احساس حقارت و تحقیر دوستانه نسبت به لاک‌پشت‌های بسیار بزرگ، تنبل و سنگینی که سنگ‌پشت و برنگ زرد بود داشت. آن‌ها دارای زره‌ای نیرومند و محکم بودند، در عشق‌بازی مصمم و قوی و در موقع خوردن مرغ‌های دریایی موسوم به پرتغالی چشم‌های خود را می‌بستند.

سعیدی: او لاک‌پشت‌های سبز دریایی را و آن‌ها که دهانشان مثل منقار قوش بود با آن لطافت، شتاب و ارزش زیادشان دوست داشت و درباره لاک‌پشت‌های عظیم‌الجثه کودنی که با چشمان بسته خود (ناوماهی‌های) پرتغالی را با خوشحالی می‌خوردند و نسبت به زره زردرنگ و عشق‌بازی شگفت‌انگیزشان اهانت دوستانه‌ای روا می‌داشت.

نازی عظیمی: پیرمرد لاک‌پشت‌های سبزرنگ و لاک‌پشت‌های گوشت‌خوار دریایی را با آن وقار و سرعت و با آن ارزش و گرانی‌شان دوست داشت و نسبت به این جانوران درشت کودن کله‌خر با آن زره زردرنگشان و آن عشق‌بازی غریبشان، که زنده‌دل و چشم‌بسته ناوماهی پرتغالی را می‌خوردند تحقیری دوستانه روا می‌داشت.

داریوش شاهین: پیرمرد لاک‌پشت‌های سبزرنگ دریایی را با آن ظاهر بخصوصشان دوست داشت. ظرافت آن‌ها، سرعت آن‌ها و ارزشی که داشتند همیشه باعث می‌شد که مورد توجه‌اش قرار گیرند. او احساس حقارتی دوستانه نسبت به آن‌ها داشت. آن‌ها که تنبل، بسیار بزرگ، سخت‌جان و زردرنگ

بودند. آن‌ها که زره‌ئی نیرومند به تن داشتند و در عشق‌بازی سخت و پایدار می‌نمودند و هنگامی که ماهی‌های «پرتغالی» را می‌خوردند، چشمان خود را می‌بستند.

نجف دریابندری: پیرمرد لاک‌پشت‌های سبز و لاک‌پشت‌های عقاب‌سر را، که هم ظریف و تیزرو بودند و هم گران بودند، دوست می‌داشت و با تحقیر دوستانه‌ای به لاک‌پشت‌های خرسر عظیم و احق می‌نگریست، که لاکشان زرد است و به طرز شگفتی جفت‌گیری می‌کنند و با شادی چشمشان را می‌بندند و عروس دریا را فرومی‌دهند.

محمدتقی فرامرزی: او لاک‌پشت‌های سبز و لاک‌پشت‌های دریایی را با آن ظرافت و سرعتشان و قیمت‌های گرانشان دوست می‌داشت و از لاک‌پشت‌های بزرگ و خرف که تن‌پوشی زرد چون زره دارند و عشق‌بازی‌شان حیرت‌آور است و کیسه‌تن دریایی را شادی‌کنان با چشم‌های بسته می‌بلعند، دوستانه بیزار بود.
